



پیغام عشق

قسمت هفتصد و دوم





خانم یلدا از تهران



(قسمت ۱)

با سلام

در بیت آخر غزل ۷۶۲ تفسیر شده در برنامه ۹۰۶ گنج حضور مفهوم ترازو را داشتیم بارها در ابیات مختلف با این مفهوم روبه‌رو شده‌ایم اما در خودم دیدم چقدر این کلمه و مفهوم آن براساس آموزش‌های حضرت مولانا و آقای شهبازی در ذهن من گنگ است. به این منظور تصمیم گرفتم تعدادی از ابیات مربوط به ترازو و تفسیر آن‌ها توسط آقای شهبازی را جمع‌آوری کنم که در ادامه با دوستان گنج حضور می‌اشتراک می‌گذارم.

بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان

جمله موزونند، عالم نبودش میزان چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱ - برنامه‌های ۵۱۲ و ۷۴۸

هیچ بازاری در جهان وجود ندارد که ترازو نداشته باشد. جمله عالم یعنی تمام عالم هم موزون است و استفاده از آن ترازو می‌خواهد. برای استفاده درست باید فضای درون را با حداکثر سعی‌مان باز نگه داریم تا از آن بتوانیم بهره ببریم، اما مشکل ما این است که همانیدگی‌ها ترازوی درون ما را به هم زده است.

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷ - برنامه‌های ۸۷۵، ۸۲۱، ۷۵۴ و ۲۴

ما به علت همانش با چیزهای آفل ترازوی درون را از دست داده‌ایم و اکنون ترازوی ما مقایسه و تقلید از دیگران است. ما یا از دیگران تقلید می‌کنیم یا می‌خواهیم دیگران از ما تقلید کنند. ما نمی‌توانیم براساسِ باورهایی که در بست از دیگران می‌گیریم به شادی، آرامش و آزادی برسیم. بعد از این باید ترازوی خودمان بشویم، از مقایسه خودمان به عنوان تصویر ذهنی با تصویر ذهنی کمال یافته‌ای که خودمان ساختیم یا تصویر ذهنی که از دیگران منعکس می‌کنیم دست برداریم و گرنه هرکسی که من ذهنی دارد می‌تواند راه ما را بزند و ما را از مسیر منحرف کند.

ترازو گر نداری، پس تو را زوره زَند هر کس
یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳ - برنامه ۷۴۸

پس اگر با تسلیم درونمان باز نشود و ترازو نداشته باشیم هر همانیدگی مرکزمان ما را به یک جانبی می کشد،
منهای ذهنی هم از طریق همین همانیدگی ها و عدم وجود ترازو ما را منحرف می کنند. چون ترازو نداریم
چیزهای بد مثل دردها را خریدیم و ولشان هم نمی کنیم. درضمن فرق غول و استاد معنوی را تشخیص
نمی دهیم. هرکسی یک چیز قلبی را آرایش می کند و ما فکر می کنیم طلای ناب است.

هست میزان مَعینت و بدان می سنجی

هله میزان بگذار و زری بی میزان بین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲ - برنامه ۸۱۵

تا زمانی که ما ترازوی معین داریم، ترازوی مبتنی بر همانیدگی داریم، می دانم داریم، سروپای من ذهنی داریم و اتفاق این لحظه را با ترازوی ذهنی مان می سنجیم، شکایت می کنیم. هله میزان بگذار یعنی ما باید این ترازوی ذهنی را بیندازیم تا به زری که با هیچ ترازویی قابل سنجش نیست زنده شویم. اگر اول نمی توانیم ذهن را بی کار کنیم حداقل با قانون اساسی قدرتش را محدود کنیم.

شرع چون گِیله و ترازو دان یقین
که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۴ - برنامه‌های ۷۳۱، ۷۳۵، ۷۳۸ و ۴۰۲

اگر ترازوی درست درونی نداریم خیلی مواظب باشیم که حرص ما را هر لحظه به‌سویی نکشد، باید یک قانون اساسی بنویسیم و دیو را در شیشه حجت بکنیم تا برای مدتی هم شده از دردهای من‌ذهنی در امان بمانیم. قانون اساسی که ما برای پرهیز از بعضی رفتارهای مخرب من‌ذهنی‌مان می‌نویسیم درست مانند ترازویی است که از حیل‌های ذهن ما را حفظ می‌کند همان‌طور که در جهان مادی هم افراد با قراردادهای صلح به جنگ و کینه پایان می‌دهند. اما همه ما می‌دانیم این قراردادها که با ذهن بسته می‌شود به مویی بند است، باید آگاه باشیم دیو در شیشه رفته اما نمرده. ممکن است به‌خاطر قانون‌مداری کمی زندگی ما بهتر شود اما سگ تعلیم‌یافته انسان تبدیل شده نیست پس نکند به‌خاطر بهبود ظاهری زندگی فکر کنیم ما هم کسی هستیم و با بزرگان ستیزه کنیم.

گر بیاید ذرّه، سنجَد کوه را
 بر دَرَد زان کُهِ، ترازوش ای فتی'
 کز قیاسِ خود ترازو می تَنَد
 مردِ حق را در ترازو می کُند
 چون نگنجد او به میزان خرد
 پس ترازوی خرد را بر درد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۷ تا ۳۷۹ - برنامه‌های ۷۴۸، ۸۱۶ و ۸۳۱

اگر ما به زندگی روشن نباشیم و ترازو نداشته باشیم متوجه نمی‌شویم که چقدر زیر سؤال بردن یک بزرگ و امتحان کردن او خطرناک است. ابزار من‌ذهنی مقایسه است ما برای سنجیدن بزرگان که کوه هستند آن‌ها را با باورهای شرطی‌شده و تقلیدی خودمان می‌سنجیم. اگر این کار صورت بگیرد ترازوی عقل جزوی مان بردریده می‌شود. به همین دلیل ما نباید با زندگی و بزرگان ستیزه کنیم بلکه باید عیب و بیماری درونمان را ببینیم و اگر در وضعیتی آموزه‌های بزرگان یا کار زندگی که با اتفاق این لحظه خودش را نشان می‌دهد منطبق بر خواست ترازوی ذهنی ما نیست نباید از زندگی ایراد بگیریم.

(قسمت ۲)

روی را پاک بشو، عیب بر آینه منه
نقد خود را سره گن، عیب ترازوی مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲ - برنامه‌های ۵۵۳، ۷۴۸ و ۸۳۱
-سره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن

فضای گشوده‌شده که ترازو و آینه خدا است درست کار می‌کند و اگر مشکلی وجود دارد آن مشکل در ما است. مهم است که ما ترازوی خودمان را دور بیندازیم و با دید نظر و ترازوی خدا کار کنیم. در غیر این صورت زندگی حتماً این ترازوی ذهنی ما را بی‌کار خواهد کرد.

هر کسی کاو به ترازوی خرد فخر کند
گر چه چون ماه بود چرخ به میزان کشدش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۲ - برنامه‌های ۵۹۴ و ۷۴۸

اگر ما به این ترازو و پارک ذهنی مان بنازیم و نخواهیم آن را رها کنیم حتی اگر ماه باشیم یعنی بسیار پولدار باشیم، فیلسوف باشیم، محبوب باشیم هرچقدر هم زندگی ما شکوفا شده باشد، زندگی با قضا به این پارک ذهنی ما حمله می‌کند.

خدای بخشد و گیرد، بیارد و ببرد
 که کار او نه به میزان عقل موزونست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵ - برنامه‌های ۵۷۹، ۵۸۱ و ۸۰۸

حالا که فهمیدیم این ترازوی ذهن ما اولاً ناقص است، ثانیاً زندگی به ما اجازه نمی‌دهد استفاده از آن را ادامه دهیم باید آن را رها کنیم، یعنی باید سبب‌های ذهنی را رها کنیم، ملامت را باید رها کنیم. چون زندگی با نظم ذهنی ما کار نمی‌کند. خدایا چرا این را دادی؟ چرا آن را گرفتی؟ چرا این اتفاق افتاد؟ این‌ها در این حضرت جایی ندارند. پس ترازوی خرد را باید بشکنیم.

ز مستی من ترازو را شکستم
ترازو کانِ گوهر را نسنجد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷۲ - برنامه‌های ۵۱۲ و ۷۴۸

بنابراین باید با شرابی که از طریقِ فضاگشایی می‌آید آن قدر مست شویم که این ترازوی ذهنی دریده شود. این عقل جزوی قادر به سنجش معدن گوهر و برکات آن نیست و وقتی بی کار شود ترازوی خدا از درون ما به کار می‌افتد.

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲ برنامه‌های ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۷۴۸، ۸۲۱، ۸۲۴ و ۸۵۳

ترازوها روی هم‌دیگر اثر می‌گذارند. در یک کفه ترازو هشیاری جسمی و در طرف دیگر آن هشیاری حضور است. مراقب بودن در این لحظه یعنی ببینیم ما این لحظه از کدام کفه بهره می‌بریم. اگر فضا را باز می‌کنیم و از برکات آن استفاده می‌کنیم فضای گشوده‌شده ترازوی ما را هم درست می‌کند، اما اگر فضا را می‌بندیم و از من‌ذهنی کمک می‌گیریم، ترازویمان خراب می‌شود. این بیت اهمیت قرین را برای صدهزارمین بار به ما یادآوری می‌کند. هر کتابی که می‌خوانیم، هر برنامه‌ای که می‌بینیم، هر کسی که با او وقت می‌گذرانیم، حتماً روی ما تأثیر خواهد داشت و اگر از جنس من‌ذهنی باشد ترازوی ما را هم به هم می‌ریزد و برعکس اگر آن افراد خودشان هر لحظه هم‌سو با زندگی باشند ترازوی ما را هم درست می‌کنند.

برخیز که آویخت ترازوی قیامت
برسَنج، بین که سبکی یا تو گرانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۴ - برنامه ۷۴۸

قیامت ما این لحظه است، همین که تسلیم شویم و تمام قد روی پای زندگی بلند شویم، ترازوی خدا هم به کار می‌افتد و ما می‌توانیم در آن ترازو میزان همانش و حضورمان را با چشم دل بینیم. ما این لحظه سنجنده هستیم و باید بینیم چقدر هم‌هویت یا چقدر آزاد هستیم و این مسئولیت ما است اما نه با ترازوی ذهن و دردها و باورهای شرطی شده بلکه با ترازوی مرکز عدم باید بسنجیم.

حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

هین ز حرص خویش میزان را مهل
از و حرص آمد تو را خصم مضل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ - برنامه‌های ۷۴۵، ۸۲۰، ۷۴۸، ۷۵۸، ۸۱۶، ۸۲۰ و ۸۳۶

خدا به ترازو زبان داده یعنی ما به‌عنوان ترازو باید زبانه‌ها را موازنه کنیم و این کار از طریق فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه صورت می‌گیرد. باید سوره رحمان را بخوانیم که می‌فرماید:

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»
 «آسمان را بر افراخت و ترازو را بر نهاد.»
 «أَلَا تَطْغَوْنَ فِي الْمِيزَانِ»
 «تا در ترازو تجاوز مکنید.»
 «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»
 «وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید.»
 قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیات ۷ تا ۹

فضای گشوده درون ترازویی است که خدا بنا نهاده اما ما با انقباض و شکایت در این لحظه در ترازو تجاوز می‌کنیم و علت اصلی این تجاوز، حرص فراوان ماست که بدترین دشمن ما همین حرص و طمع ماست. ما به خاطر از بین رفتن ترازو در نتیجه حرص هر لحظه سر هر موضوع و چیزی با همدیگر می‌ستیزیم. وقتی حرص و طمع نمی‌تواند ما را زمین بزند که ما ترازوی عدم را به کار ببریم.

(قسمت ۳)

پس ترازوی موازنه من ذهنی با فضای گشوده شده را برای این خداوند ایجاد کرده که در این لحظه که سبق است، در این لحظه که در واقع در آغوش او هستیم، در این لحظه که از جنس الست است، عدلِ خداوندی اجرا بشود و ما فرق مردگی من ذهنی را از زندگی زنده تشخیص دهیم.

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹- برنامه های ۴۷۰، ۵۷۸، ۷۴۸، ۷۶۸، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۳۱، ۸۳۶ و ۸۷۸

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰ - برنامه‌های ۴۷۰، ۵۷۸، ۷۴۸، ۷۶۸، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۳۱، ۸۳۶ و ۸۷۸

ترازو به این صورت عمل می‌کند که اگر فضا در درون ما باز بشود، درون و بیرونمان به وسیله زندگی روشن می‌شود. اگر هشیاری جسمی را کم‌تر کنیم و هشیاری حضور را بیش‌تر کنیم، فضای درونمان را باز کنیم زندگی روشن‌تر می‌شود و روشنایی را بیش‌تر می‌کند. اما اگر شکایت کنیم، بخواهیم صفات من‌ذهنی را ظاهر کنیم زندگی هم بیش‌تر ما را در همانیدگی گیر می‌اندازد و ترازو به هم می‌ریزد.

آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
 شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰ - برنامه‌های ۵۴۷ و ۶۹۳

اگر ما مثل سلیمان کج بشینیم این قدر باد کج می‌وزد، این قدر درد ایجاد می‌شود، این قدر وضعیت‌ها خراب می‌شود که ما هم بالاخره موزون شویم. برای رسیدن به سکه زر باید رخ ما زرد شود، باید درد هشیارانه را بکشیم و فرار نکنیم تا تبدیل شویم. وقتی موزون می‌شویم ما هم ترازو پیدا می‌کنیم، می‌فهمیم چگونه از جسممان مراقبت کنیم، با چه کسی ارتباط برقرار کنیم، چه حرفی بزنیم، چگونه حرف بزنیم، چه بخوریم، چقدر علم لازم است و ... بنابراین زندگی ترازو می‌دهد و ما را موزون می‌کند. ما فطرتاً از جنس زندگی هستیم بنابراین آینه و ترازو هم هستیم و اگر اکنون این به هم خورده به دلیل همانش بیش از حد ما با جهان است.

چو آینه‌ست و ترازو خموش و گویا یار
 ز من رمیده که او خوی گفت و گو دارد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۳ - برنامه ۷۴۸

تو سخن گفتن بی لب، هله خو کن چو ترازو

که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲ - برنامه‌های ۷۴۸ و ۹۰۶

درون همه ما فضای گشوده‌شده ترازو هست، اما مهم است که ما این را به صورت فکر درنیاوریم. بنابراین خیلی گفتیم زندگی آینه و ترازو است، هر لحظه در کار جدیدی است و هر لحظه می‌خواهد امتداد خودش را آزاد کند به شرط این که خرد کافر ما این لحظه انگشتش را بلند نکند، به شرط این که حرف زدن با ذهن و فکر پشت فکر بند ما را محکم تر نکند. می‌توانیم از همانیدگی‌ها جمع شویم و درحالی که در تن هستیم از دنیا گذر کنیم، این منظور اصلی از آفرینش ما است که از دنیا جمع شویم و محل اظهار زندگی شویم اما لازمه‌اش صفر شدن ذهن است. تا زمانی که با ذهن حرف می‌زنیم به زندگی اجازه نمی‌دهیم ترازوی ما را درست کند و خودش را از طریق ما بیان کند.

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند درو حرفی
چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰ - برنامه ۸۸۵

باتشکر،
یلدا از تهران



خانم زهره از کانادا



با سلام

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
 روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

وقتی درباره خرمنگاه شش گوشه زندگی ۳۹ ساله خودم تامل می‌کنم، می‌بینم که خرمن‌گاه من ذهنی من پر است از همانیدگی‌ها و نه شش گوشه که بلکه هزار گوشه دارد که یکی از یکی بی‌ثمرتر و بی‌اصل و ریشه‌تر است. بزرگترین گوشه خرمنگاهم جایی است که پارک ذهنی‌ام را در آن چیده‌ام. خانه‌ام، خانواده‌ام، همسرم، شغلم، مکان جغرافیایی‌ام، باورهایم، دوست داشتن و نداشتن‌هایم و کلی‌الگوهای شرطی شده که همگی در شکل‌گیری این نظم و این پارک نقش داشته‌اند. این بزرگترین گوشه خرمنگاه است و بیشترین تعداد همانیدگی‌ها در آن گوشه متمرکز است و سایر گوشه‌های خرمنگاه من ذهنی به طور مستقیم یا غیر مستقیم با این پارک ذهنی مرتبط هستند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
 روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

در گوشه دیگر خرمنگاه کمال طلبی یا پندار کمال را دارم که بازی‌های مختلف خودش را دارد. گاهی از همان جا به گوشه پارک و نظمش نگاه می‌کند و به‌به چه راه می‌اندازد و گاهی برای هر چه بهتر کردنش خودش را به در و دیوار می‌زند و البته کارافزایی می‌کند.

گوشه دیگر خلاف این عمل می‌کند و آن گوشه ترس است، ترس به هم خوردن این نظم پارکی، ترس از دست دادن هر یک از اجزای پارک، ترس تایید نشدن، ترس کامل نبودن، ترس حرف مردم، و هزاران ترس کوچک و درشت دیگر...

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
 روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

گوشه دیگر خرمنگاه قضاوت و مقایسه است. آنجاست که ذهن در پارک خودش نشسته و از دریچهٔ آن به سایر آدم‌ها و به دنیای اطرافش نگاه می‌کند و نظر می‌دهد. ترازویش معیارهای پارکی خودش است و همه دنیای اطرافش را بر مبنای آن معیارهایی که خودش با عقل ناقصش شکل داده، خوب و بد می‌کند.

گوشه دیگر خرمنگاه که شاید درست در جلوی گوشه پارک است گوشه مقاومت است. همه تلاش گوشه مقاومت این است که از این نظم پارکی محافظت کند. دوست دارد اتفاقات طوری بیفتند و آدم‌ها طوری رفتار کنند که مطابق میل او باشند و آسیبی به چیدمان پارکی‌اش وارد نشود، به داشته‌هایش، به افتخاراتش، به باورهایش، و یا حتی به دردهایش...

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
 روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

گوشه دیگر خرمنگاه که به نوعی تابلوی کنترل عملکرد کل خرمنگاه است، الگوهای شرطی شده ذهنم هستند. همانهایی که در طی این ۳۹ سال زندگی ام آنها را ساخته و پرورده ام و اینک مثل کامپیوتر پروگرام شده ای شده ام که غیر از آن برنامه هایی که در او نصب شده کارکرد جدیدی ندارد و هر چه از او بخواهی بر مبنای همان نرم افزارهای ۳۰ سال پیشش پردازش می کند، نه خلاقیتی دارد و نه نوآوری! از جریان پویای این لحظه و شیوه نویی که هر لحظه و هر لحظه زندگی سر راهش قرار می دهد کاملاً بی خبر است و با همین ناقصی خودش هم کلی کارها را سخت کرده و کارافزایی می کند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

بسیار عالی! خرمنگاه شش گوشه‌ات را دیدی، بی ثمری‌اش را دیدی؟ قدیمی و پوسیده و به‌دردنخور بودنش را دیدی؟ پس رهایش کن... «رها کن رسم شش سویی» را... رها کن این من‌ذهنی شرطی‌شده‌ات را که هر لحظه تو را نه به شش سو که به هزار سو می‌کشد! آسان نیست! درد دارد! اما این درد را هشیاران به‌کش و خودت را رها کن... وقتی مولانا می‌گوید رسم شش سویی را رها کن یعنی «لا» کن! «لا» کن همه آن چیزهایی را که روان بی‌سویت را با آنها تعریف کرده‌ای؛ «لا» کن خرمنگاه و همه گوشه‌هایش را که هشیاری عظمت را در آن به تله انداخته‌ای! خراب کن این گوشه‌ها را، بدران حجاب‌ها را که آن خرد بی‌نهایتت راه آزادی خودش را بیابد و به آن بی‌سویان پیوندد.

ای لولی لالا... «لا» کن و با «لا» بالا پیر...
 آن هویتت را «لا» کن! در دنیای مادی نامم زهره است و دختر فلانی هستم و خواهر فلانی و همسر فلانی! همه اینها هستی ولی در دنیای مادی! بخشی از هشیاریات در همین نامها و نقشها گیر افتاده است. این نقشها را «لا» کن و یک گوشه خرمنگاه را بشکن و برای آزادی هوشیاری به تله افتاده، فضا را باز از همین جاباز کن! هر نقشی که داری در دنیای دویی دارای معنی است! در عالم لامکان و لازمان تو و همسرت و پدر و مادرت و همکارانت و دوستانت همه از یک جنسید، همه انگشتان یک دستید، همه اعضای یکپارچه یک فیلید، این تکه تکه دیدنها را رها کن... «لا» کن این هویت جدایی طلبت را ...


«لا» کن ای لولی لالا... «لا» کن دانش ذخیره شدهات را که تو آن نیستی، تو داراییات نیستی، تو حتی معنویت نیستی، تو صفات و ویژگیهایت نیستی، تو مهارتها و دستاوردهایت نیستی، تو هیجانها و احساسات و دردهایت نیستی، تو هیچ کدام از اینها نیستی!

بنابراین وقتی خودت را، هویتت را از تک تک اینها بیرون بکشی، آنگاه است که دیگر کم و زیاد شدنشان، تایید شدن یا نشدنشان، خوب و بد بودنشان، صحبت‌های دیگران در موردشان و هر تغییری از آنها تو را از جا نمی‌لرزاند... چرا که وقتی به ماهیت اَفل اینها پی برده‌ای، ریشه‌های عمیق خودت در این فضای بی‌نهایت زندگی را لمس می‌کنی! آنجاست که یک پله بالاتر می‌روی، آنجاست که تغییرات این اَفلین تو را به هیچ سویی نمی‌کشد و این همان بی‌سوئی‌ای است که مولانا در موردش صحبت می‌کند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش‌سوئی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

اینک با شناسایی این خرمن گاه شش گوشه و کارکردن روی خودت در روان شدن به سمت بی سویان هستی و این همان تبدیل شدن به زندگی است همان جایی که اتفاقات تو را به هیچ سویی نمی کشند، همان جایی که همه تمرکز و توجهات هر لحظه در فضای بی نهایت این لحظه متمرکز است، همان جایی که قلمی می شوی در دست خدا که توی بی سو و بی نهایت را بگیرد و از طریق تو خرد و شادی و خلاقیت و شیوه های نوآش را در این دنیا جاری کند. تو همانی، همان بی سویی هستی، و دقیقاً همان لحظه ای که به عظمت این فضای گشوده شده و عمق بی نهایت حضور و خلا درونت پی ببری، همانجاست که اوج می گیری و به عمق حقارت آن خرمنگاه من ذهنی که سالها برای ساختن و پرداختنش عمر باارزشت را تلف کرده ای پی می ببری و جداً چه حقیرند و چه گمراهی عظیمی که گرفتارش بودیم و خبر نداشتیم.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

با تشکر و احترام
زهرة از کانادا 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

